

مقدمه

من در دریای طوفانی، در حال غرق شدنم! برای نجات، بسی بالا و پایین می‌روم و دست و پا می‌زنم؛ تا جایی که دگر مرا هیچ نیروی جسمی باقی نمانده. اکنون در این شرایط، شکی ندارم که قرار است در این طوفان از میان بروم! لذا آرام می‌گیرم و تمامی «تلاش‌های خاکی» در تن، به پایان می‌رسد (از جمله حرکت زمان در ذهن خاکی). **تسلیم تام**، مرا فرا می‌گیرد.

از چنین تسلیم، ناگهان باد صبا وارد کار شد و نه تنها دریای پُر تلاطم آرام گرفت؛ بلکه، ابرها ناپدید شد، آسمان بی‌کران باز باز شد و «خورشید» نمایان.

* آن تسلیم بی‌قید و شرط، که از اعماق دل برخاست و همراه با خود، آن خموشی مطلق را آورد، پایۀ نجات شد. در آن خموشی، نور عشق به میان راه یافت:

- دریای طوفانی، همراه با غرقۀ من در آن، از نیروی «عشق» بود... تا «او»، دل را پاک و «نور خود را» در آن، روشن کند.

حالا، آیا حتماً من باید در حال مرگ باشم تا چنین تسلیم نیک، مرا فرا گیرد؟! مسلماً نه.

نیروی عشق، در اندازه و میزان، حد و حدود ندارد. هم عظمتی بی‌کران دارد، هم برخورداری است از نظمی کامل؛ بنابراین، مقاومت در برابر وی، نه تنها بیهوده است، بلکه عوارضی دارد! پس در مقابل آن، یا باید با دلی عدم شده، هیچ شد تا بتوان به حرکتش پیوست، یا ناآگاهانه مقاومت کرد و از «وی» بی‌بهره ماند!

غزل ۲۳۷۰

این چه بادِ صرصر است، از آسمان پویان شده صد هزاران کشتی از وی، مست و سرگردان شده

این چه نیروی عظیمیست که از لامکان، به جهان هستی روان شده؟ هرچه به عرصه هستی درآمده، یا به «وی» پیوسته و از «او» مست شده، یا با مقاومت در برابرش، از کار مانده و سرگردان شده!

مخلص کشتی ز باد و، غرقۀ کشتی ز باد هم بدو زنده شده‌ست و، هم بدو بی‌جان شده

خلاصی ما از سرگردانی، توسل همین نیرو به میان آمده؛ غرقۀ ما هم در سرگردانی، از همو! هم از او به تجربه هستی درآمده و آگاه از ذات شده؛ هم بدو بی‌جان شده!

بادِ اَنَدَرِ اَمْرِ یزدان، چون نَفَسِ در اَمْرِ تو ز اَمْرِ تو دُشنامِ کشته، وَرْ تو مِدَحَتِ خوان شده

این نیرو، از اَمْرِ عشقِ در جَریان است؛ لذا، می‌گوید: بادِ اَنَدَرِ اَمْرِ یزدان در مَثَل، مانندِ نَفَسِ است درونِ سینه‌ تو: از اَمْرِ تو دُشنامِ گوید و به اَمْرِ تو هم... تحسین!

بادها را مختلف، از مِرْوَحَه تَقْدیرِ دان از صَبَا مَعْمُورِ عَالَم، با وَبَا ویران شده

آنچه از نیروی عشقِ به تجربه‌ تو جاری می‌گردد را، تَقْدیر و مَصْلَحَتِ این لحظه دان؛ این «مَصْلَحَت» را هم، بر اساس آنچه از سینه‌ تو برمی‌خیزد دان:

- از نَفَسِ بَرینِ تو، عالمِ آبادِ گشته و با نَفَسِ «وَبَا» (اَنچاه از نَفَسِ مَنِ دُرُوغین، واردِ کار شده)، عالمِ ویران.

باد را یا رَبِ نِمودی، مِرْوَحَه پنهانِ مدار مِرْوَحَه دیدنِ چراغِ سینه‌ پاکان شده

خدایا! نیروی بی‌کرانت را همراه با تَقْدیرش، بر ما روشن کردی؛ حال، خود را از دیده‌ ما پنهانِ مدار! زیرا، حقیقت را به عینه دیدن است، که چراغِ سینه‌ پاکان شده، (از دیدنِ نورِ عشق، دلِ پاکانِ مَنُور شده).

هر که ببیند او سَبَب، باشد یَقینِ صورتِ پَرست وان که ببیند او مُسَبَّب، نورِ مَعنیِ دان شده

هر که فقط سَبَب را ببیند و در ذات، مُسَبَّب را نبیند، او بیشک صورتِ پَرست است (یعنی ذاتِ در او، به خواب رفته)! پس او در بی‌تَوَجُّهی، از دیدنِ باطنِ باز مانده. اما او که مُسَبَّب را (یعنی آن مطلق را، که از حرکتِ یگاناهش، عالم به حرکت درآمده را) در کار می‌بیند، «او» نورِ مَعنیِ دان شده (او به ذاتِ بیدار است و لذا، اوست باطنِ بین...).

اهلِ صورتِ جان دهند از آرزویِ شبّه‌یی پیشِ اهلِ بَحْرِ مَعنی، دُرّها ارزان شده

اهلِ صورت، برای به دست آوردنِ آرزوهایِ دُنیوی، جان می‌دهند! اما پیشِ اهلِ بَحْرِ مَعنی، آنچه فناپذیر است، ارزان شده.

شد مُقَلَّدِ خاکِ مَرَدان، نَقَل‌ها ز ایشان کند وان دِگر خاموش کرده، زیرِ زیرِ ایشان شده

بسیاری خواسته یا ناخواسته، ذهنِ خاکی را (با تمامِ مَحْتَوایِ خاکی‌اش)، به کار بسته و در تَقْلید، نَقَل‌ها از عشقِ کرده! در مُقابِل، وان دِگر (او که اهلِ بَحْرِ مَعنی‌ست)، خاموشِ خاموش کرده و زیرِ زیرِ (در عُمقِ آن خَمُوشیِ مطلق)، خود «حقیقت» شده.

چشمِ بر رَه داشت پوینده، قُراضه می‌بچید آن قُراضه چینِ رَه را، بینِ کُنون در کان شده

آیا امکانِ آن وجود دارد که دَسْتِ این «قُراضه چین» رو شود و از نورِ آگاهی، هشیاریِ ناگهان خود را در کانِ حقیقت بیابد؟

بشر در تَقْلید، دانش‌هایِ دُنیوی را تکه تکه، از اینجا و آنجا جمع کرده و آن «قُراضه‌ها» را به عنوانِ حقیقت، گرفته! من زمانی خود، آن قُراضه چینِ چشمِ بر رَه بودم؛ اما اکنون در خَمُوشیِ فضاییِ یکتایی، پاک از تمامیِ آن قُراضه‌ها، خود سرچشمه‌ حقیقت شده.

همچو مادر بر بچه، لرزیم بر ایمان خویش از چه لرزد آن ظریف سر به سر ایمان شده؟

همانطور که مادر، پیوسته نگران بچه خود است، ما هم دائماً نگران ایمان خودیم (ایمانی که در تقلید، جمع آوری شده)! آخر این چه ایمانیست که باید با ترس و لرز مراقبتش شد؟! چه باید به میان آید تا من خود آزاده و مستقل، سر به سر ایمان شوم؟ او که جمله ایمان شد، دگر از هیچ نلرزد.

پس از خود می‌پرسم: آیا می‌شود تقلید را انداخت و در آزادی و رهایی مطلق، در عمق خاموشی، خود به تنهایی... سر به سر ایمان شد؟ آنچه در این چند بیت پایین آمده، جواب سوال... را روشن کرد:

همچو ماهی می‌گذاری در غم سرلشکری چند گویی دود برهان است بر آتش، خمش چند گشت و چند گردد بر سرت کیوان، بگو ای نصیبه جو ز من، که این بیار و آن بیار	بینمت چون آفتابی، بی‌حشم سلطان شده بینمت بی‌دود آتش گشته و برهان شده بینمت همچون مسیحا، بر سر کیوان شده بینمت رسته ازین و آن و آن و آن شده
---	---

*** قرار است که من غرق در خاموشی، آشکارا حقیقت را ببینم: در این دیده که «نور» در آن جاری‌ست، ذات بی‌کلام در گوش خود گوید:

- چرا مانند ماه، غم سرلشکری داری؟! بینمت که خود آفتابی، بی‌حشم و مستقل... سلطان شده.
- تا کی می‌خواهی بگویی دود، برهان آتش است؟! در این خاموشی، بینمت که خود بی‌دود... آتش گشته و خالص شده.
- چقدر می‌خواهی به بالا نگاه کنی و بگویی حقیقت آنجاست؟! در این نور، بینمت که خود... نور آگاهی شده.
- ای بهره جو؛ ای که پیوسته می‌گویی، این بیار و آن بیار! در این «نور»، بینمت «رسته ازین‌ها»، آن آن شده..

بس کن ای مست مغرب، ناطق بسیارگو بینمت خاموش گویان چون کفه میزان شده

بس کن ای مست عربده گش و پرچانه!!! در این دم، نور آشکارا تابان شده؛ دگر واجب نیست زبان را به حرکت درآوردن! حقیقت، مانند کفه ترازو، خود خاموش و بی‌کلام، گویان است: پس بینمت خاموش گویان، چون کفه میزان شده...

با سپاس و احترام، آزاده از آمریکا

غزل ۲۳۷۰

- ۱ این چه بادِ صرصر است از آسمان پویان شده صد هزاران گشتی از ویِ مست و سرگردان شده
- ۲ مَخْلَصِ گشتی ز باد و غرقه گشتی ز باد هم بدو زنده شدهست و هم بدو بیجان شده
- ۳ بادِ اندرِ امرِ یزدان، چون نفس در امرِ تو ز امرِ تو دشنام گشته، و ز تو مدحت خوان شده
- ۴ بادها را مختلف از مِرْوَحَه‌ی تقدیر دان از صبا مَعْمُورِ عالم، با وبا ویران شده
- ۵ باد را یا ربِ نمودی، مِرْوَحَه پنهان مدار مِرْوَحَه‌ی دیدن چراغِ سینه پاکان شده
- ۶ هر که بیند او سبب، باشد یقین صورت پرست وان که بیند او مُسَبِّب، نورِ معنی دان شده
- ۷ اهلِ صورت جان دهند از آرزویِ شبیهی پیشِ اهلِ بحرِ معنی، دُرّها ارزان شده
- ۸ شد مُقَلَّدِ خاکِ مردان، نقلها ز ایشان کند وانِ دگر خاموش کرده، زیرِ زیر ایشان شده
- ۹ چشم بر ره داشت پوینده، قراضه می‌پچید آن قراضه چینِ ره را بین، کُنون در کان شده
- ۱۰ همچو مادر بر بچه لَرزیم بر ایمانِ خویش از چه لَرزد آن ظریفِ سر به سر ایمان شده؟
- ۱۱ همچو ماهی می‌گدازی در غمِ سرلشکری بینمت چون آفتابی، بی‌حشم سلطان شده
- ۱۲ چند گویی دودِ بُرهان است بر آتش، خَمْش بینمت بی‌دودِ آتش گشته و بُرهان شده
- ۱۳ چند گشت و چند گردد بر سرتِ کیوان، بگو بینمت همچون مَسیحا، بر سرِ کیوان شده
- ۱۴ ای نصیبه جو ز من که این بیار و آن بیار بینمت رسته ازین و آن و آن و آن شده

۱۵ بس کن ای مستِ مُعَرِّد، ناطقِ بسیارگو

بینمت خاموشِ گویان چون کفه‌ی میزان شده